



بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی در دیدار جوانان، اساتید، معلمان و دانشجویان دانشگاه های استان همدان - 17 تیر/ 1383

بسم الله الرحمن الرحيم

این جلسه برای من حقیقتاً جلسه ی بسیار شیرین و زیبایی است؛ در جمع عزیزترین جوانان از کهن ترین شهر ایران، میراث بر یک سلسله ی تاریخی علم و سیاست و افتخار و شهرت. بنده در همه ی سفرها با جوانان دیدار دارم؛ این در حالی است که جمع جوانان در جلسات عمومی دیگر هم حضور دارند. روز اول که بنده وارد شدم، در آن جمع انبوه ورزشگاه، اکثر جوانها بودند؛ شاید بسیاری از شما هم آن جا تشریف داشتید. با بسیجیان، با خانواده های شهدا و با دیگران هم که ملاقات کردم، بسیاری از چهره ها یا اکثر آنها جوان بودند؛ ولی مایلم به طور ویژه با جوانان - بخصوص جوانان دانشجو، دختران و پسران - دیدار اختصاصی داشته باشم، که امروز بحمدالله اتفاق افتاد. این فقط به دلیل حرفه ایی که باید به جوانان گفت، نیست؛ بلکه به این دلیل نیز هست که توجه به نسل جوان، سخن گفتن با جوانان و چهره به چهره شدن با برترین نسلهای کشور ما - که امروز خوشبختانه اکثریت هم دارند - برای همه ی کسانی که می توانند مخاطبه کنند و سخن بگویند، یک عرف، یک فرهنگ و یک کار معمول شود.

در جلسه ی ما خوشبختانه اساتید محترم، رؤسای محترم دانشگاه ها و مسؤولانی از آموزش و پرورش و معلمان عزیز حضور دارند؛ به همه ی آنها هم عرض ارادت و ادای احترام می کنم.

قبل از صحبت، یک جمله عرض کنم: مطالبی که عزیزان ما در این جا فرمودند، اکثر آنها حرفه ایی دل ما هم هست؛ چیزهایی است که سالها ذهن بنده و به تبع ذهن، تحرک و فعالیت بنده را به خود اختصاص داده است؛ پیش هم رفته ایم و کار هم کرده ایم؛ ولی تلاش لازم است. اینها حرفه ایی ماست و واقعاً باید به همه ی این عزیزان عرض کنم که جانان! سخن از زبان ما می گویی. اهمیت دادن به دانشجو، مسأله ی اشتغال، مسأله ی ازدواج، مسائل مربوط به تحقیقات علمی، اهتمام به جنبه های سخت افزاری و نرم افزاری دانشگاه ها، تکریم اهل دانش - چه دانشجو و چه استاد - حرفه ایی است که دنبال آنها هستیم و من خیلی خوشحالم و خدا را شکر می کنم که می بینم این حرفها امروز به صورت یک سخن همگانی درآمد است. اینها را دیگر فقط ما نمی گوییم؛ شما به ما می گوید. من خوشحالم که جوان عزیز ما این جا بایستد و راجع به مسأله ی کشف استعدادها در سراسر کشور به من توصیه کند. یا وقتی شما جوانها راجع به پیگیری عدالت و یا شایسته سالاری مطالبی به ما بگوئید، هنگامی که بازخورد این سخن در فضای عمومی جامعه سنجیده شود، ارزیابی ما از پیشرفت مسائل کشور، ارزیابی دیگری خواهد بود. ما پیش رفته ایم؛ اینها دلیل پیشرفت است. یکی از عزیزان در این جا از من عذرخواهی کردند، به خاطر این که فقط نقاط ضعف را می گویند و به نقاط مثبت اشاره یی نمی کنند. من می خواهم به این عزیزان و به بقیه ی جوانها و به اکثر شماها بگویم که نقطه ی مثبت، خود شما هستید؛ لازم نیست بگوئید. همین که جوان ما با این مایه یی از فهمیدگی و این نشانه های فرهیختگی این جا می آید و با ما حرف می زند، بزرگترین نقطه یی مثبت است. خدا را شاکر و سپاسگزارم از این که بنده را در زمانی قرار داده که با این همه انسان خوب، با این همه دل نورانی و با این همه جوان خوش عاقبت و مبارک زندگی می کنم. شانه ام زیر بار مسؤولیت سنگینی هم قرار دارد؛ البته این برای خود من نگرانی دارد، اما پیش خدای متعال سپاسگزاری هم دارد.

امروز که خودم را آماده می کردم این جا بیایم، نکته یی به یادم آمد؛ دیدم بد نیست آن را به شما عرض کنم؛ و آن این است که اولین سفر من به همدان در سالهای دهه ی 40 اتفاقاً برای شرکت در یک جلسه یی مربوط به جوانان بود. من تا آن وقت همدان نیامده بودم. همین آقای آقامحمدی - که الان این جا هستند - آن وقت یک جوان



شاید بیست ساله یی بودند. ایشان به تهران آمد و بنده را پیدا کرد؛ من هم آن موقع تصادفاً در تهران بودم. گفت ما در همدان یک مشت جوان هستیم، شما بیایید برای ما سخنرانی کنید. حالا چه کسی بنده را به ایشان معرفی کرده بود، من دیگر نمی دانم. پرسیدم وقتی به همدان آمدم، کجا بروم؛ آدرسی به من دادند و گفتند این جا بیایید. من در روز معین رفتم. حتی پول کرایه ی ماشین هم به ما ندادند! رفتم بلیت اتوبوس گرفتم. عصر بود که راه افتادم. پنج شش ساعتی شد تا به همدان رسیدم. شب بود. آدرس را دستم گرفتم و شروع کردم به پرس و جو. ما را به خیابانی راهنمایی کردند که از یک میدان منشعب می شد؛ همین میدانی که پنج شش خیابان دور و بر آن هست. وارد کوچه یی شدیم که منزل آقای سید کاظم اکرمی در آن جا بود؛ همین آقای اکرمی یی که وزیر و نماینده بودند و الان هم بحمدالله در تهران استاد دانشگاه هستند. ایشان هم جوان بود، البته سنش بیشتر از آقای آقامحمدی بود. ایشان معلم ساده یی بود در همدان. منتظر من بودند. معلوم شد شب، محل پذیرایی ما، خانه ی آقای اکرمی است. فردای آن روز بنده را به مسجد کوچکی بردند که حدود بیست، سی نفر جوان در آن جا حضور داشتند و همه دانش آموز. وقتی این جوان عزیز دانش آموز این جا صحبت می کردند، من به یاد آن جلسه افتادم و آن صحنه جلوی چشمم مجسم شد. آنها در سنین ایشان بودند. صندلی گذاشته بودند و من رفتم بحث گرم گیرایی جذابی برای آنها انجام دادم. یک ساعت و خرده یی برایشان صحبت کردم. وقتی پا شدم بروم، این جوانها من را رها نمی کردند؛ می گفتند باید باز هم بنشینیم حرف بزنیم. چون در شبستان نماز جماعت برگزار می شد و بنا بود امام جماعت بیاید، اینها با دستپاچگی میز و نیمکتها را جمع کردند و بنده را به اتاق بالای شبستان بردند. من دیگر زمان نمی شناختم؛ شروع کردم با این جوانها مبالغی صحبت کردن. این اول آشنایی من با همدان است. چند نفر از آن جوانها را که من می شناسم، امروز جزو برجستگان و فعالان کشور عزیز ما و نظام جمهوری اسلامی هستند. البته همدان آن روز به قدر امروز جوان نداشت. عده یی که من آن روز با آنها دیدار کردم، یکهزارم جمعیت جوان امروز همدان نمی شدند. هزاران جوان در خیابانها حرکت می کردند بی هدف؛ درس می خواندند بی هدف؛ فعالیت می کردند بی هدف؛ دچار روزمرگی مطلق بودند. تازه همدان دارالمؤمنین بود. در سایر شهرها، مجموعه ی جوانها به طور مطلق - بجز استثناءهایی - درگیر بی تفاوتی و بی هدفی و عدم درک چشم انداز آینده بودند؛ مثل ماشینی که ماده ی خامی را در آن می ریزند و محصولی از آن طرف بیرون می آید.

کشور ما و ملت بزرگ ما و بخصوص طبقه ی جوان ما آن روز به طور عام - فقط استثناءها بیرون بودند - دچار غفلت بود. در میان این غافلین آدمهای متدین و متورع هم بودند، آدمهای بی دین و لاابالی هم بودند؛ کسانی هم بودند که اهل گناه نبودند، جوانهای پاکی بودند؛ اما در غفلت عمومی جوانها همه همراه بودند. بزرگترین کاری که نهضت اسلامی در ایران انجام داد، تلنگر زدن به ما ایرانی ها بود تا از خواب غفلت و بی تفاوتی و بی اعتنائی به آینده خارج شویم. سعدی در گلستان - داستان دوم یا سوم باب اول - حکایت مجموعه ی دزدانی را ذکر می کند؛ می گوید اینها می خواستند به افرادی حمله کنند؛ اما «اولین دشمنی که بر ایشان تاخت، خواب بود»؛ قبل از این که دشمن بیرونی بیاید، یک دشمن از درون خودشان بر آنها غلبه کرد؛ آن دشمن عبارت بود از خواب. ما خواب بودیم، انقلاب ما را بیدار کرد. من خودم وقتی از سه هزار و صد سال تاریخ همدان یاد می کنم، احساس افتخار می کنم. همدان خانه یی من هم هست. سه هزار و صد سال شهری سر پا بماند، آدم احساس افتخار می کند؛ اما این یک بعد قضیه است. بعد دیگر قضیه این است که در این سه هزار و صد سال تاریخ ایران - که نماد آن، همدان است - ما مردم ایران آیا آن چنان که پیغمبران الهی و ادیان الهی و بعثت الهی از انسان خواسته است، بر سرنوشت خود حاکم بوده ایم؟ خودمان را یافته ایم؟ برای آینده ی خودمان طراحی کرده ایم؟ بهترین دوره های این تاریخ طولانی و کهن، دوره هایی است که پادشاه دیکتاتور باعرضه یی سر کار بوده؛ او برای ما تصمیم گرفته؛ او برای ما آینده را طراحی کرده؛ او کشورگشایی کرده. ملت ایران به عنوان یک ملت و یک مجموعه، تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی فرصت و مهلت



این را نیافت که برای خود چشم اندازی تعریف کند؛ آن چشم انداز را انتخاب کند؛ برای آن چشم انداز برنامه ریزی کند و به سوی آن چشم انداز حرکت کند. تا چشم انداز را برای خود تعریف نکنیم، هیچ کار درستی صورت نخواهد گرفت - همه اش روزمرگی است - بعد از آن که تعریف کردیم، اگر برنامه ریزی نکنیم، کار بی برنامه به سامان نخواهد رسید. بعد از آن که برنامه ریزی کردیم، اگر همت نکنیم، حرکت نکنیم، ذهن و عضلات و جسم خود را به تعب نیندازیم و راه نیفتیم، به مقصد نخواهیم رسید؛ اینها لازم است.

یک وقت صحبت سر یک فرد است، او تصمیم می گیرد که بلند شود؛ اراده می کند که حرکت کند، و حرکت می کند؛ اما یک وقت صحبت یک ملت است؛ یک ملت باید حرکت کند؛ یک ملت باید راه بیفتد؛ یک ملت باید انتخاب کند؛ این جا کار پیچیده و دشوار است. انقلاب به ما این توان را داد که توانستیم دیواره ی سنگی تاریخی را بشکافیم و خود را از این چارچوب و حصار سنگی خارج کنیم. انقلاب به این اندازه هم اکتفا نکرد، بلکه یک الگو را در مقابل ما گذاشت و آن، جمهوری اسلامی است؛ «جمهوری» و «اسلامی».

این که ما امروز مردم سالاری دینی را مطرح می کنیم، چیزی غیر از ترجمه ی جمهوری اسلامی نیست. امروز بعضی ها به صورت مبالغه آمیز و گاهی بشدت غیرمنصفانه دم از مردم سالاری می زنند. مردم سالاری چیزی نیست که در ایران سابقه ی تاریخی داشته باشد - اصلاً وجود نداشته - این حقیقت و این مفهوم با جمهوری اسلامی در کشور تعریف شد و تحقق پیدا کرد. البته دامنه ی مردم سالاری را می شود گسترش داد، می شود کیفیت داد، می شود هر چیزی را برتر کرد - در این شکی نیست - اما نباید نسبت به جمهوری اسلامی بی انصافی کرد. جمهوری اسلامی را انقلاب در مقابل ما گذاشت. ما فهمیدیم دو چیز معتبر است: یکی این که باید مردم تصمیم بگیرند و انتخاب کنند و حرکت کنند؛ این جمهوری است. یکی این که هدفها و آرمانهای این انتخاب و این حرکت را اسلام باید برای ما ترسیم کند. می توانست به جای اسلام چیز دیگری باشد. مگر در دنیا چیست؟ شما خیال می کنید اهداف و آرمانهای جمهوری های لیبرال دمکراسی دنیا چیست؟ چه کسانی این اهداف را تعریف می کنند؟ آیا متفکران و انسان دوستان و دلسوختگان بشریتند که می نشینند اینها را ترسیم می کنند؟ یا نه، مسلمانان بر حکومتها و قدرتهای جهانی اند؛ کارتلها، تراستها، سرمایه دارها و امروز بیش از همه صهیونیست ها؟ البته کاملاً متصور و ممکن است و امروز جلوی چشممان داریم می بینیم که اینها آرمانهای واقعی را برای مردم تبیین نمی کنند. من دیروز یا پریروز یکی از دیدارها گفتم، الان هم به شما عرض می کنم: امروز تبلیغات جهانی دارد سر بشریت را کلاه می گذارد. دم از حقوق بشر می زنند، در حالی که برای گردانندگان امروز دنیا چیزی که مطرح نیست، حقوق بشر است. دم از دمکراسی می زنند، در حالی که پیروان نظامهای لیبرال دمکراسی امروز دنیا یقیناً دمکرات نیستند. حالا یک وقت در کشوری مردم با یک امید، کسانی از دنباله روهایی آنها را با هفتاد درصد یا هشتاد درصد انتخاب کنند، بحث دیگری است؛ اما امروز در کشورهایی که نظام لیبرال دمکراسی جا افتاده است - مثل دمکراسی های اروپا و آمریکا - دمکراسی به معنای واقعی کلمه وجود ندارد؛ درعین حال دم از دمکراسی می زنند و برای این دمکراسی به عراق و افغانستان هم لشکرکشی می کنند! این قدر اینها پُررویند. اینها دارند سر بشریت کلاه می گذارند.

در این شرایط، ما ملتی هستیم که اولاً در نقطه ی بسیار حساسی واقع شده ایم. اگر ما در غرب آفریقا و در یک گوشه ی دورافتاده ی دنیا بودیم و یا در مرکز دنیای اسلام نبودیم، اینقدر روی ما حساسیت نبود. ثانیاً از لحاظ امکانات طبیعی، ما یک سرزمین بسیار غنی هستیم. علاوه ی بر نفت و گاز - که حضور ایران تعیین کننده است و من در اجتماع مسؤولان نظام، چند ماه قبل این را با آمار بیان کردم - ما امروز در اصلی ترین مواد فلزی دنیا، نسبت به سهم خودمان از جمعیت و وسعت دنیا، چند برابر بیشتر داریم. ما تقریباً یکصدم جمعیت دنیا و یکصدم سطح مسکون عالم را داریم؛ اما در آن چهار فلز اصلی، سهم ایرانی ها حدود سه درصد، چهار درصد، پنج درصد شده است؛ یعنی چند برابر سهم خودمان از جمعیت و وسعت دنیا. ما امکانات کشاورزی داریم؛ آب خوب داریم - البته



مجموعه ی کشور، پُر آب نیست؛ اما در مناطقی سهم آب ما خیلی بالاست - بازار مصرف بزرگی داریم. امروز مصنوعات دنیا چشمشان به بازار مصرف است؛ ما در این زمینه یک بازار بزرگ هستیم؛ حدود هفتاد میلیون نفر جمعیت داریم. ما استعدادهاي درخشان داریم. این موقعیت، هر قدرت استثمرگر فزون طلب زیاده خواهی را در دنیا به خودش جذب می کند. انگلیسی ها اول به عنوان نفت به ایران آمدند؛ اما آنها خبر نداشتند که غیر از نفت، این همه ثروت هم در ایران هست. بعد هم که امریکایی ها آمدند و در این جا ساکن شدند.

امروز دست اینها از ایران بریده شده است. علاوه بر این که دست اینها بریده شده، ما ملت ایران نشان داده ایم که تصمیم هم داریم راه استقلال و تکیه ی به خودمان، و راه مرعوب نشدن از تشر قدرتهای بزرگ را ادامه دهیم و اعتقاد راسخ هم داریم که می توانیم. بنده به عنوان یک مسؤول - که آماج اولین دشمنی های دشمن هستیم - و به عنوان کسی که اطلاعاتش از کشور وسیع است؛ یعنی هم از امکانات، هم از تهدیدها، و هم از دشمنی های دشمنان باخبر است؛ وقتی نگاه می کنم، می بینم می توانیم. این استنباط، احساساتی نیست؛ بررسی شده و محاسبه شده است. ما می توانیم سند چشم انداز بیست ساله را - که چند ماه قبل تصویب و به دستگاه ها ابلاغ شد - در طول این مدت تحقق ببخشیم؛ این کارشناسی شده و بررسی شده است.

شما جوانهای عزیز این سند چشم انداز را مطالعه کنید. اگر کسی دقت نکند، ممکن است خیال کند افرادی نشسته اند و انشاء نوشته اند؛ ولی نه، بدانید انشاء نیست. کلمه کلمه ی این چشم انداز - با تأکید می گویم - محاسبه شده است. این که ما گفتیم در بیست سال آینده می خواهیم کشور اول منطقه در این خصوصیات باشیم و این شاخصها را داشته باشیم - که در سند دو صفحه یی چشم انداز ذکر شده - کلمه کلمه ی اینها بررسی و محاسبه و کارشناسی شده است. ما می توانیم؛ منتها این توانستن شروطی دارد.

ببینید عزیزان من! همه ی شما مثل فرزندان من هستید. من یک یک شما جوانهای عزیز را از ته دل دوست می دارم و معتقدم هر کاری در این مملکت باید بشود و بتوان کرد، باید به دست شماها انجام شود. البته هر کاری ساز و کار دارد. مایلم صادقانه مطلب برای شما روشن شود. ما معتقدیم این چشم انداز، تحقق یافتنی است؛ اما باید برنامه ریزی و راه حرکت را پیدا کرد. کسی هم که عامل و مباشر این کار است، نسل جوان است. این که می گویم ما می توانیم، یک تحلیل اسلامی قرآنی دقیق دارد. ما در اسلام و در تعبیرات دینی چیزی داریم به نام تقدیر، چیزی داریم به نام قضا، که روی هم گفته می شود قضا و قدر. ما به قضا و قدر اعتقاد داریم؛ هم قدر حق است، هم قضا حق است. بعضی ها خیال می کنند آدم اگر معتقد به قضا و قدر شد، نمی تواند اراده و قدرت انتخاب انسان را مؤثر بداند؛ این همان بد فهمیدن معنای قضا و قدر است. نخیر، ما کاملاً به قضا و قدر و حق انتخاب انسان معتقدیم؛ اینها مکمل یکدیگرند. من در چند جمله، این را برای شما تبیین می کنم.

قدر یا تقدیر به معنای اندازه گیری و تعیین اندازه است؛ یعنی قوانین عالم را مشخص کردن، و علتها و معلولها و رابطه ی آنها را فهمیدن. کسی که زهری را می نوشد، تقدیر او مردن است. تأثیر زهر روی جهاز هاضمه و گردش خون و عوامل حیاتی انسان این است که او را از بین ببرد و بکشد. کسی که از بالای بلندی خودش را زمین می اندازد، تقدیر او له شدن و خرد شدن است. کسی که از این جا بلند می شود و تصمیم می گیرد به سمت قله ی الوند برود، وقتی حرکت کرد، تقدیر او رسیدن به قله ی الوند است. علل و عوامل را خدای متعال به وجود آورده است و بر این علل و عوامل، معلولات و مسبباتی را مترتب کرده است.

شما آیا عاملی را که به نتیجه یی می رسد، انتخاب می کنید یا نمی کنید؟ اگر انتخاب کردید، تقدیری که دنباله ی این انتخاب است، می شود قضا. قضا یعنی حکم؛ یعنی حتم. در معنای قضا حتمیت و قطعیت وجود دارد. یک وقت هست شما انتخاب نمی کنید؛ فرض بفرمایید سر چند راهی می رسید. اطراف همین میدانی که اشاره کردم، چند خیابان وجود دارد. تقدیر کسی که از خیابان اول حرکت کند، این است که به فلان نقطه برسد. تقدیر کسی که از



خیابان دوم حرکت کند، این است که به فلان نقطه برسد. تقدیر کسی که از خیابان سوم و چهارم و پنجم و ششم حرکت کند، رسیدن به نقاطی است که این خیابانها به آنها منتهی می شود. اگر شما تصمیم گرفتید از این میدان به هیچکدام از این خیابانها نروید، آیا این تقدیرها درباره ی شما تحقق پیدا خواهد کرد؟ نه، شما نرسیدن به این اهداف را انتخاب کرده اید؛ بنابراین نمی رسید. اگر خیابان اول را انتخاب کردید و تصمیم گرفتید و نیرویتان را به کار انداختید و رفتید، به آن نتیجه می رسید. قضای شما - یعنی حکم حتمی شما - این است که به آن هدف برسید. چیزی که می تواند هر تقدیری را به قضا تبدیل کند، اراده ی شماست. تقدیر، ترسیم شده است؛ اما این تقدیر درباره ی شما حتمیت ندارد؛ این شما هستید که با اراده و همت و اقدام خود به آن تقدیر حتمیت می دهید. نتایج و تبعات این اقدام را هم باید قبول و تحمل کنید. اگر سر دو راهی برسیم، یک راه ما را به منزلگه مقصود می رساند؛ یک راه هم ما را به باتلاق یا به یک نقطه ی خطرناک می رساند؛ این دو تقدیر در مقابل شماست. شما باید از بین این دو تقدیر، یکی را انتخاب کنید. اگر راه اول را انتخاب کردید و بین راه خسته و منصرف نشدید و اراده تان متزلزل و نیروی بدنتان تمام نشد، قضای شما این است که به آن جا برسید. اگر بعکس، راه دوم را انتخاب کردید، در بین راه به خود نیامدید، متنه نشدید، توبه نکردید، از این راه برنگشتید و آن را ادامه دادید، البته تقدیر شما این است که به همان باتلاق و نقطه ی خطرناک برسید. این شماست که انتخاب می کنید. البته یک عامل معنوی هم در این جا وجود دارد که بعد به آن اشاره و روی آن تأکید خواهیم کرد.

ما امروز در ایران، دو گونه راه در مقابل خود داریم: یک راه این است که خود را رها کنیم و خسته شویم؛ کما این که الان یک عده قلم به دست - که به گمان زیاد بعضی از آنها قلم به مزدند؛ یعنی پول می گیرند تا این مطالب را بنویسند - طوری می نویسند، طوری حرف می زنند و طوری سخنرانی می کنند که معنایش این است که ملت ایران! نسل جوان! ول معطلید که دارید با قدرتهای استکباری دنیا مقابله می کنید و از خود استقامت و پایداری نشان می دهید؛ شما که نمی توانید. اگر می خواهید به انرژی هسته یی دست پیدا کنید، اگر می خواهید چرخه ی غنی سازی را ادامه دهید، اگر می خواهید امکانات علمی در اختیار شما قرار بگیرد، اگر می خواهید روزنامه ها و رادیوها و سرویسهای جاسوسی دنیا علیه شما توطئه نکنند، بروید در مقابل امریکا یا - به تعبیر درست تر - در مقابل نظم استکباری جهانی تسلیم شوید؛ بروید عتبه را ببوسید. البته اینها عده ی بسیار کمی هستند؛ اما متأسفانه هستند. اینها در صدد تفهیم کنند که برای ایرانی، راه کم کردن دردسر و دغدغه، تسلیم شدن است. تسلیم شدن یعنی چه؟ یعنی شما این موقعیت جغرافیایی، این امتیازات اقلیمی، این امکانات فرهنگی، این سابقه ی کهن و این ثروت عظیم انسانی را که در این کشور هست، بیایید دودستی تقدیم کنید به کسانی که در جهانخواری و فزون طلبی و کشورگشایی به هیچ حدی قانع نیستند. یک راه دیگر هم این است که خیر، ملت ایران گناهی نکرده جز این که خواسته است با فکر و اراده و انتخاب و هویت خود زندگی کند؛ آرمانهایش را خودش ترسیم کند و برای رسیدن به آن آرمانها، با پای خود و با نیروی خود حرکت کند.

چرا ایران باید در ردیف کشورهای به اصطلاح در حال توسعه - یعنی توسعه نیافته - قرار بگیرد؟ «در حال توسعه» یک تعبیر تعارف آمیز است؛ یعنی عقب مانده و توسعه نیافته. مگر ذهن و استعداد و قدرت فکری ما از کسانی که امروز دویست سال در دنیای علم پیشتانزد، کمتر است؟ می بینید که کمتر نیست. آنها از لحاظ علمی دویست سال از ما جلوترند؛ این گناه پادشاهان است؛ گناه نظام دیکتاتوری است؛ گناه خاندان های پلیدی است که بر این کشور حکومت کردند؛ گناه خاندان پهلوی است. همین احساسی که امروز من و شما داریم و باید در این کشور حاکم می بود، یک روز آن را کوبیدند و خفه کردند. چرا خفه کردند؟ چون رؤسای این کشور، دست نشانده های همان قدرتهایی بودند که نمی خواستند این کشور این طور حرکت و رشد کند؛ نمی خواستند این منبع ثروت مفت و مجانی را از دست بدهند. اگر صاحب خانه بیدار باشد، دزد نمی تواند وسایل خانه را جلوی چشم او جمع کند و ببرد. یا باید صاحب



خانه را خواب کنند، یا باید دست و پایش را ببندند؛ والا اگر بیدار باشد، دست و پایش باز باشد و قدرت هم داشته باشد، مگر به دزد اجازه می دهد؟ کسانی که می خواستند ایرانی خواب باشد، دست و پایش بسته باشد و حرکتی در راه مالک شدن موجودی و ثروت طبیعی خود نکنند، آمدند کسانی را در رأس این مملکت گذاشتند. رضاخان را انگلیسی ها گذاشتند؛ محمدرضا را اتحادی میان انگلیس و امریکا بر این مملکت گذاشت. پنجاه و چند سال اینها این مملکت را در درخشان ترین فرصتهای جهانی معطل و معوق گذاشتند. نه فقط از لحاظ سیاسی و امنیتی، بلکه از لحاظ فرهنگی نیز ما را عقب نگه داشتند. من که می گویم تهاجم فرهنگی، عده یی خیال می کنند مراد من این است که مثلاً پسری موهایش را تا این جا بلند کند. خیال می کنند بنده با موی بلند تا این جا مخالفم. مسأله یی تهاجم فرهنگی این نیست. البته بی بندوباری و فساد هم یکی از شاخه های تهاجم فرهنگی است؛ اما تهاجم فرهنگی بزرگتر این است که اینها در طول سالهای متمادی به مغز ایرانی و باور ایرانی تزریق کردند که تو نمی توانی؛ باید دنباله رو غرب و اروپا باشی. نمی گذارند خودمان را باور کنیم. الان شما اگر در علوم انسانی، در علوم طبیعی، در فیزیک و در ریاضی و غیره یک نظریه یی علمی داشته باشید، چنانچه برخلاف نظریات رایج و نوشته شده یی دنیا باشد، عده یی می ایستند و می گویند حرف شما در اقتصاد، مخالف با نظریه یی فلانی است؛ حرف شما در روان شناسی، مخالف با نظریه یی فلانی است. یعنی آن طوری که مؤمنین نسبت به قرآن و کلام خدا و وحی الهی اعتقاد دارند، اینها به نظرات فلان دانشمند اروپایی همان اندازه یا بیشتر اعتقاد دارند! جالب این جاست که آن نظریات کهنه و منسوخ می شود و جایش نظریات جدیدی می آید؛ اما اینها همان نظریات پنجاه سال پیش را به عنوان یک متن مقدس و یک دین در دست می گیرند! دهها سال است که نظریات پوپر در زمینه های سیاسی و اجتماعی کهنه و منسوخ شده و دهها کتاب علیه نظریات او در اروپا نوشته اند؛ اما در سالهای اخیر آدمهایی پیدا شدند که با ادعای فهم فلسفی، شروع کردند به ترویج نظریات پوپر! سالهای متمادی است که نظریات حاکم بر مراکز اقتصادی دنیا منسوخ شده و حرفهای جدیدی به بازار آمده است؛ اما عده یی هنوز وقتی می خواهند طراحی اقتصادی بکنند، به آن نظریات کهنه یی قدیمی نگاه می کنند! اینها دو عیب دارند: یکی این که مقلدند، دوم این که از تحولات جدید بی خبرند؛ همان متن خارجی را که برای آنها تدریس کرده اند، مثل یک کتاب مقدس در سینه یی خود نگه داشته اند و امروز به جوانهایی ما می دهند. کشور ما مهد فلسفه است، اما برای فهم فلسفه به دیگران مراجعه می کنند! من از دوره یی اسلامی شهر همدان خبر دارم؛ از دوره یی قبل از اسلام خبر درستی ندارم؛ یعنی هیچ کس خبر ندارد. در دوره یی اسلامی، همان وقتی که ابن سینا در این شهر برترین نظریات را در فلسفه و پزشکی و هندسه و ریاضیات و سایر علوم و فنون خلق می کرد و می نوشت و تعلیم می داد - من آن روز در جمع طلاب و فضلا و علمای همدانی این نکته را گفتم - در کتابهای فلسفی و اصولی ما از شخصی به نام «رجل همدانی» یاد می شود. این رجل همدانی نظریه یی رد شده یی دارد در باب کلی طبیعی؛ بحثی است در منطق و فلسفه، و در اصول هم به مناسبتی بحث می شود. ابن سینا وقتی به همدان می آید و با این مرد برخورد می کند، درباره یی او می گوید: «مردی بود بسیار مسن و دارای محسنات بسیار». از سخنی که درباره یی او می گوید، معلوم می شود این مرد هزار سال پیش در هندسه و فلسفه و منطق وارد بوده و اطلاعاتی داشته. هزار سال پیش، یعنی قرن چهارم هجری؛ یعنی قرن دهم میلادی. قرن دهم چه زمانی است؟ قلب قرون وسطای معروف دنیا. قرون وسطایی که شنیده اید، مربوط به اروپاست، نه ایران. روزی که در اروپا قرون وسطی مظهر سیاهی و تاریکی و هیچ ندانی بود، در همدان ابن سینا و رجل همدانی بود؛ بعد از مدتی رشیدالدین فضل الله بود؛ باباطاهر بود؛ علما و دانشمندان بزرگ بودند، که من شرح احوال آنها را اجمالاً در این چند روز در جلسات مختلف گفته ام. این، سابقه و قباله نامه یی علمی و فرهنگی ماست. چرا ما معتقد باشیم که نمی توانیم؟ بله، نگذاشتند ما پیشرفت کنیم. واقعیت این است که ما دویست سال از علم دنیا عقب مانده ایم؛ اما معنای رسیدن به مرزهای دانش این نیست که راهی را که اروپایی ها در طول دویست سال رفته اند، ما هم همان



راه را در طول دویست سال برویم؛ بعد به آن جایی که امروز رسیده‌اند، برسیم؛ نه، این حرفها نیست؛ ما راه‌های میانبر پیدا می‌کنیم. ما علم را از دست اروپایی‌ها می‌قاییم. ما از یاد گرفتن ننگمان نمی‌کند. اسلام می‌گوید قوام دنیا به چند گروه است؛ یکی از آنها کسانی هستند که وقتی نمی‌دانند، در صدد یاد گرفتن باشند؛ از یادگرفتن ننگشان نکنند. ما دانشهایی را که امروز فرآورده‌ی ذهن و مغز و عقل بشر است، یاد می‌گیریم؛ آنچه را که بلد نیستیم، با کمال میل می‌آموزیم و به استادمان هم احترام می‌کنیم. به کسی که به ما علم بیاموزد، بی‌احترامی نمی‌کنیم؛ اما گرفتن علم از دیگری نباید به معنای این باشد که شاگرد باید تا ابد شاگرد بماند؛ نه، امروز شاگردیم، فردا می‌شویم استاد آنها؛ کما این که آنها یک روز شاگرد ما بودند، اما الان شده‌اند استاد ما. غربی‌ها علم را از ما یاد گرفتند. شما به کتاب پیرووسو - «تاریخ علوم» - نگاه کنید؛ آن‌جا می‌گوید: چهار پنج قرن قبل تاجری در یکی از کشورهای اروپایی به استادی مراجعه می‌کند و می‌گوید می‌خواهم فرزندم درس بخواند؛ او را به کدام مدرسه بفرستم؟ استاد در جواب می‌گوید اگر به همین چهار عمل اصلی - جمع و ضرب و تفریق و تقسیم - قانع هستی، می‌توانی او را به هر کدام از مدارس کشور ما یا دیگر کشورهای اروپایی بفرستی؛ اما اگر بالاتر از آن را لازم داری، باید او را به کشور اندلس یا به مناطق مسلمان نشین بفرستی. این را پیرووسو می‌نویسد؛ این حرف من نیست. جنگهای صلیبی به آنها کمک کرد تا از ما بیاموزند. هجرت دانشمندان آنها به این مناطق، کمک کرد تا از ما بیاموزند. هجرت دانشمندان ما به مناطق آنها و منتقل شدن کتابهای ما به آنها، کمک کرد تا از ما بیاموزند. یک روز آنها از ما یاد گرفتند و شاگرد ما بودند، بعد شدند استاد ما؛ الان هم ما از آنها یاد می‌گیریم و شاگرد آنها می‌شویم و بعد می‌شویم استاد آنها. پس نسل دانش پژوه و محقق و پژوهنده‌ی کشور ما بداند؛ امروز اگر برتری علمی با غربی‌هاست، در آینده‌ی نه چندان دوری با همت و اراده‌ی شما می‌توان کاری کرد که فردا آنها از شما یاد بگیرند. مرزهای دانش را بشکنید. این که من می‌گویم نهضت نرم‌افزاری، انتظار من از شما جوانها و اساتید این است. تولید علم کنید. به سراغ مرزهای دانش بروید. فکر کنید. کار کنید. با کار و تلاش می‌شود از مرزهایی که امروز دانش دارد، عبور کرد؛ در بعضی رشته‌ها زودتر و در بعضی رشته‌ها دیرتر. فناوری هم همین‌طور است. علم باید ناظر به فناوری باشد. فناوری هم مرحله‌ی بسیار مهم و بالایی است. در فناوری هم می‌توانیم پیش برویم؛ همچنان که رفتیم.

خوب است شما بدانید که در بعضی از بخشهای بسیار حساس علمی کشور ما کارهایی شده که هنوز در دنیا صورت نگرفته است. در فناوری تولید سلولهای بنیادی که بنده چند وقت پیش، از آن یاد کردم، یک مشت جوان مثل شماها که در تهران هستند، فعالیت می‌کنند. اینها همت کردند و رفتند از دیگران یاد گرفتند؛ خودشان هم فکر کردند، سرمایه‌گذاری فکری کردند و توانستند کلید تولید و انجماد و حفظ و کاشت سلولهای بنیادی را به دست بیاورند. امروز اینها برای اولین بار در ایران سلولهای بنیادی انسولین‌ساز را تولید کرده‌اند که در دنیا هنوز تولید نشده است. پس شاگردی کردن اولاً به معنای شاگرد ماندن نیست، که خیال کنیم همیشه ما باید شاگرد آنها بمانیم؛ نخیر، همت کنید؛ خواهید دید آنها مجبور می‌شوند از شما یاد بگیرند. ثانیاً شاگردی کردن در علم، به معنای تقلید کردن در فرهنگ نیست؛ این نکته‌ی بسیار مهمی است. در زمان قاجاریه اولین بار نشانه‌ها و نمونه‌های فرهنگ غربی وارد کشور شد. ایرانی‌های اعیان‌درباری آن روز که اولین قشرهایی بودند که با اروپایی‌ها ارتباط برقرار کردند، نخستین چیزی که یاد گرفتند، دانش نبود؛ عادات و رفتار و نحوه‌ی معاشرت آنها را یاد گرفتند. این خط‌اشتباه و خطا از همان‌جا ترسیم شد. عده‌ی فکر می‌کنند چون غربی‌ها از لحاظ علمی بر ما برتری دارند، پس ما باید فرهنگ و عقاید و آداب معاشرت و آداب زندگی و روابط اجتماعی و سیاسی‌مان را از آنها یاد بگیریم؛ این اشتباه است. اگر استادی در کلاس به شما درس بدهد و خیلی هم استاد خوبی باشد و به او علاقه هم داشته باشید، آیا حتماً باید رنگ لباس خود را همان رنگی انتخاب کنید که او می‌پسندد؟ اگر این استاد عادت بدی هم داشت، شما باید این عادت



بد را از او یاد بگیرید؟ فرض کنید استاد وسط درس گفتن، دستش را در دماغش می‌کند؛ شما علم را از او یاد بگیرید، چرا این کار را از او یاد می‌گیرید؟ اروپایی‌ها کارهای غلط و خطا و رفتارهای زشت الی ماشاءالله دارند؛ چرا باید این کارها را از آنها یاد بگیریم؟ آن مردِ مجذوبِ مفتونِ دانش غربی‌ها می‌گفت: ما باید از فرق سر تا نوک پا غربی شویم. چرا؟ ما ایرانی هستیم و باید ایرانی بمانیم. ما مسلمانیم و باید مسلمان باشیم. آنها بیشتر از ما علم دارند؛ خوب، ما می‌رویم علمشان را یاد می‌گیریم؛ چرا باید عادات و فرهنگ و رفتار و آداب معاشرت آنها را یاد بگیریم؛ این چه منطق غلطی است؟ چون آنها به دلیلی باید چیزی به نام کراوات دور گردنشان ببندند - که البته ما نمی‌گوییم شما چرا کراوات می‌بندید؛ کراوات مال آنهاست - آیا ما هم باید از آنها تقلید کنیم؟ منطق ما برای این کار چیست؟ چرا ما لباس و رفتار و آداب معاشرت و حرف زدن و حتی لهجه‌ی آنها را تقلید کنیم؟ من گاهی می‌بینم در تلویزیون گزارشگر ما از فلان نقطه‌ی دنیا دارد به زبان فارسی گزارش می‌دهد و مطلب مربوط به ایران است؛ اما زبان فارسی را طوری حرف می‌زند مثل این که یک انگلیسی دارد به زبان فارسی حرف می‌زند! این، ضعف نفس و احساس حقارت است؛ چرا من باید به خاطر ایرانی بودنم احساس حقارت کنم؟ من به زبان خودم افتخار می‌کنم؛ من به فرهنگ خودم افتخار می‌کنم؛ من به وطن و کشور و گذشته‌ی خودم افتخار می‌کنم؛ چرا باید از آنها تقلید کنم؟ برای تقلید از آنها دلیلی ندارم. علم آنها بیشتر است؛ خیلی خوب، ما علمشان را یاد می‌گیریم و اگر هزینه‌ی هم داشته باشد، می‌پردازیم. اینها هم اتفاقاً یاد گرفته‌اند که علم را باید با پول عوض کرد. امروز بیشترین چیزی که برای غربی‌ها مطرح است، پول است. در اسلام این طور نیست. در اسلام علم شرافت ذاتی دارد. از نظر آنها علم به عنوان قابل تبدیل بودن به پول ارزش دارد. علمی قیمت دارد که بشود با آن دلار یا پوند به دست آورد. ما از همین حالت آنها استفاده می‌کنیم و علمشان را از آنها می‌خریم؛ هزینه‌اش را می‌پردازیم؛ اما از کسی تقلید نمی‌کنیم و نباید هم بکنیم. این حرف من با شما جوانان است. البته گفتن این حرفها آسان است، اما عمل کردنش به این آسانی نیست؛ دشواری کار ما این است.

دستگاه‌های مسوول کشور، دستگاه‌های دولتی، دستگاه‌های گوناگون، قانونگذاران، دانشگاه‌ها، مدیریتهای علمی و دانشگاهی و پژوهشی کشور، آموزش و پرورش، همه باید سخت تلاش کنند. ما که راه را پیدا کرده ایم، ما که می‌دانیم باید این راه را برویم و خود را به این قله‌ی بلند برسانیم، باید کار کنیم. البته سخت است؛ عرق ریزی دارد، خستگی دارد، بعضی آدم‌های سست عهد وسط راه احساس خستگی می‌کنند و برمی‌گردند؛ اما اکثریت خواهند رفت. باید این راه را برویم؛ این کار دشواری است - کار آسانی نیست - اما این کار دشوار را می‌توانیم بکنیم و به فضل الهی خواهیم کرد.

دو نکته را عرض می‌کنم و عرایض را پایان می‌دهم. اشاره کردم به مسأله‌ی تقلید فرهنگی. البته تقلید فرهنگی خطر خیلی بزرگی است، اما این حرف اشتباه نشود با این که بنده با مد و تنوع و تحول در روشهای زندگی مخالفم؛ خیر، مدگرایی و نوگرایی اگر افراطی نباشد، اگر روی چشم و همچشمی رقابتهای کودکانه نباشد، عیبی ندارد. لباس و رفتار و آرایش تغییر پیدا می‌کند، مانعی هم ندارد؛ اما مواظب باشید قبله‌نمای این مدگرایی به سمت اروپا نباشد؛ این بد است. اگر مدیست‌های اروپا و آمریکا در مجلاتی که مدها را مطرح می‌کنند، فلان طور لباس را برای مردان یا زنان خودشان ترسیم کردند، آیا ما باید این‌جا در همدان یا تهران یا در مشهد آن را تقلید کنیم؟ این بد است. خودتان طراحی کنید و خودتان بسازید.

بنده زمان ریاست جمهوری در شورای عالی انقلاب فرهنگی قضیه‌ی طرح لباس ملی را مطرح کردم و گفتم بیایید یک لباس ملی درست کنیم؛ بالاخره لباس ملی ما که این کت و شلوار نیست. البته من با کت و شلوار مخالف نیستم؛ خود من هم گاهی اوقات در ارتفاعات یا جاهای دیگر ممکن است کاپشن هم بپوشم؛ ایرادی هم ندارد؛ اما بالاخره این لباس ملی ما نیست. عربها لباس ملی خودشان را دارند، هندی‌ها لباس ملی خودشان را دارند، اندونزی



یایی ها لباس ملی خودشان را دارند، کشورهای گوناگون شرقی لباسهای ملی خودشان را دارند، آفریقایی ها لباسهای ملی خودشان را دارند و در مجامع جهانی هر کس لباس ملی خود را دارد؛ افتخار هم می کنند. ما در جایی رئیس جمهوری را دیدیم که لباس ملی اش عبارت بود از دامن! مرد بزرگ، دامن پوشیده بود! پاهای او هم لخت بود! یک دامن تقریباً تا حدود زانو، و هیچ احساس حقارت هم نمی کرد. با افتخار تمام در آن جلسه شرکت می کرد؛ می آمد و می رفت و می نشست. این، لباس ملی اوست؛ ایرادی هم ندارد. عربها با تفاخر، لباس ملی خودشان را می پوشند - پیراهن بلند و چفیه و عقال - و ممکن است به نظر من و شما هیچ منطقی هم نداشته باشد؛ اما لباس آنهاست و آن را دوست دارند. من و شما که ایرانی هستیم، لباسمان چیست؟ شما نمی دانید لباس ما چیست. البته من نمی گویم طرح این لباس حتماً باید برگردد به لباس پانصد سال قبل؛ ابداً. من می گویم بنشینید برای خودتان یک لباس طراحی کنید. البته الان این را از شما نمی خواهم؛ این را من در شورایی عالی انقلاب فرهنگی مطرح کردم. آن روز ما یک بخش دولتی را مأمور کردیم و گفتیم دنبال این کار بروید. یک کار مقدماتی هم کردند، اما آن را به جایی نرساندند؛ دوره ی ریاست جمهوری ما هم تمام شد! من می خواهم بگویم اگر شما موی سرتان را می خواهید آرایش کنید، اگر می خواهید لباس بپوشید، اگر می خواهید سبک راه رفتن را تغییر دهید، بکنید؛ اما خودتان انجام دهید؛ از دیگران یاد نگیرید.

در کشورهای غربی و بیشتر از همه در آمریکا، حدود سه چهار دهه پیش یک مشیت جوان بر اثر واخوردگی از شرایط اجتماعی، دچار حرکتیایی شدند، که البته تا امروز هم ادامه دارد. در زمان ما مظهر این افراد، بیتل ها بودند که با آرایش عجیب و غریب و با نوعی موسیقی شبیه موسیقی پاپ - که الان در دنیا معمول است - ظاهر می شدند. بنده بعد از انقلاب به الجزایر رفتم. در خیابان ماشین ما عبور می کرد. یک وقت دیدم پسر جوانی نصف موی سرش را تراشیده و نصف دیگر را باقی گذاشته است. هرچه من نگاه کردم، دیدم این آرایش، هیچ زیبایی ندارد. مشخص بود او از کسانی تقلید کرده است. در الجزایر، فشار صنعتی و فشار ابزار تولید و تکنیک بر زندگی مردم اصلاً آنقدر نیست که یک جوان، احساساتی را پیدا کند که در آمریکا یا انگلیس یا در جای دیگر پیدا می کرد؛ اما چون دیده بود آنها انجام داده اند، او هم انجام می داد. بنده با این چیزها مخالفم و دوست نمی دارم جوان ما این طوری حرکت کند و دختر و پسر ما دایم چشمشان به آنها باشد.

نکته ی دوم که می خواهم عرض کنم، این است: ما در باب گزینش راه تقدیر گفتیم انتخاب با شماست - در این شکی نیست - اما نقش هدایت و کمک الهی را حتماً باید در نظر داشت. گاهی شما برای انجام کاری خسته می شوید، از خدای متعال نیرو می خواهید، خدا هم به شما نیرو می دهد و راه می افتد. گاهی در یک انتخاب دچار مشکل می شوید، از خدای متعال هدایت و دستگیری می خواهید، خدا هم شما را هدایت می کند. یکی هم هست که در آن شرایط از خدا نیرو نمی خواهد، نیرو هم گیرش نمی آید؛ از خدا هدایت نمی خواهد، هدایت هم گیرش نمی آید. پروردگار عالم به ما فرموده است از من بخواهید؛ هدایت بخواهید، کمک بخواهید، توفیق بخواهید. این است که من بخصوص به جوانها می گویم رابطه ی خود را با خدا مستحکم کنید و نقش دعا و تضرع را بشناسید. معنای دعا این نیست که شما از خدا بخواهید و بنشینید و فکر نکنید؛ نه، از خدا بخواهید، تا وقتی حرکت می کنید، در حرکت، شما را کمک کند. از خدا بخواهید، تا وقتی انتخاب می کنید، در انتخاب درست، شما را کمک کند. از خدا بخواهید، تا اگر صحنه، صحنه ی دشواری است و قابل تشخیص نیست، در تشخیص به شما کمک کند. پروردگارا! رحمت و هدایت و دستگیری و لطف و فضل خود را به یکایک حضار این جلسه مرحمت کن. والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته